

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

موسوی

۲۹ نومبر ۲۰۱۱

به جواب شبنامه نویس و افشای ماهیت پلیدی وی

یا

توطئه انقیاد طلبان جبون و ننگنامه آنها

۸

با در نظر داشت این که راجع به چگونگی زندگی در کوارترها ضمن رد یکی از اتهامات دیگر حاجی استخباراتی شبنامه نویس باز هم روشنی خواهم انداخت، به امید آن که خوانندگان عزیز را اندکی با ترکیب کوارتر ها آشنا ساخته باشم، بر می گردم به جمله شبنامه نویس و آنچه را می خواهد بیان دارد.
شبنامه نویس می نگارد:

"بچه بازی در کوارتر های سازمان در پشاور با پسر بچه برهنه صورت و با همدستی شخصی بنام(حاجی ... از کلکان)

خوانندگان عزیز!

به خاطر آن که میزان درستی اتهام شبنامه نویس بی آزرم کاملاً مشخص شود لطف نموده بار دیگر به لست باشندگان کوارتر ها مراجعه نموده بر من منت بگذارید، هرگاه فردی را در آن میان یافتید که به مثابه "بچه برهنه صورت" بتواند مورد استفاده جنسی قرار گیرد، می توانید هزاران دشنام را نثار این قلم نمایند در غیر آن با نفرت یک فرد نجیب و شرافتمند علیه یک انسان بی آزرم و یک اتهام زن کثیف، مطلب را تعقیب نموده، متوجه باشید که وقتی مبارزه می کنید، دشمنان میهنتان ممکن است با چه شیوه هائی علیه شما و همزمانتان به توطئه دست بزنند.
احتمال دیگری که یک خواننده نا آشنا با شرایط زندگانی در داخل کوارتر ها زیر تأثیر تبلیغات شبنامه نویس ممکن است بدان فکر نماید، این است که پای کدام "بچه برهنه صورتی" خارج از مناسبات کوارتر در میان بوده است، آنها هم به شکلی که من و "حاجی از کلکان" در کوارتر ها از وی استفاده جنسی می نمودیم.

فکر می‌کنم با اندکی تعمق به تعداد باشندگان هر کوارتر و موجودیت رفقاء در تمام روز در داخل اتاقها که از جانبی جایی برای رفتن نداشتند و از طرف دیگر ناگزیر بودند، در کورس های آموزشی شرکت نمایند، چنین اتهامی خود به خود منتفی می‌گردد مگر این که بپذیریم از الف تا یای افراد جمع شده در کوارتر یا خود نیز به همان مرض اجتماعی مصاب بودند و یا این که همه کلاه قوادی بر سر داشته چیزی به نام شرافت نداشتند تا من و "حاجی از کلکان" را حد اقل به مثابه سرباز سازمان متوجه دساتیر آئین نامه ئی سازمان بسازند. اهمیت این قضیه زمانی می‌تواند به درستی درک گردد که در مناطق تحت نفوذ سازمان تشبث به لواط مجازاتی های سنگینی را در قبال داشت تا چه رسد به آن که همه کلاه شان را کج بگذارند.

و اما ببینیم منظور از "حاجی از... کلکان" چه کسی است.

همان طوری که در لست های بالا تذکر دادم در مجموع چهار نفر در تمام کوارتر های سازمان به نام حاجی مسما بودند: ۱ - زنده یادحاجی کبابیان از گلدره (مدیر صاحب ایاز خان)، ۲- انجنیر حاجی ابراهیم از غرجستانی های باشنده کابل، ۳- زنده یاد رهبر و ۴- حاجی یار محمد.

از آن جایی که شبنامه نویس با ذکر علاقه داری کلکان محل سکونت حاجی مورد نظر خویش را تعیین نموده، در نتیجه، پای دو حاجی اولی که یکی باشنده گلدره و دیگری از کابل بود خود به خود از اتهام بیرون می‌گردد. عکس آن کسانی که به مثابه متهم باقی می‌مانند، زنده یاد "رهبر" و زنده یاد حاجی "یار محمد" بود زیرا هر دو نفر متولد کلکان بودند.

تا جایی که من می‌دانم زنده یاد "رهبر" شناخته شده تر و پر آوازه تر از آن است که بتواند قلم شکسته من چیزی بدان بیفزاید. چه تمام کسانی که از دوست و دشمن وی را دیده اند، اگر شرافت و وجدان شان را حاضر و حکم قرار دهند ناگزیر اند اعتراف نمایند که انسانی به شرافت، تقوا، از خودگذری، شهامت، پایداری بر حفظ منافع مردم، اصولیت، رحم و شفقت و ... زنده یاد "رهبر" نه تنها در همان زمان سخت نادر و کمیاب بود بلکه تا امروز نیز جنبش مقاومت افغانستان نتوانسته همچو خلایق را جبران نماید. بستن چنان اتهام ردیلانه ای بر چنان شخصیتی چیزی بالاتر از دیده درائی تاریخی می‌خواهد، یعنی دیده درائی به اندازه حاجی استخباراتی.

و اما زنده یاد حاجی "یارمحمد" چه کسی بود.

تا جایی که من می‌دانم و ضمن صحبت هائی پراکنده اما متواتری که با هم داشتیم، حاجی "یار محمد" قبل از آن که با زنده یاد "مجید کلکانی" دوست و یا رفیق گردد و در همسویی با آن بزرگ مرد تاریخ معاصر افغانستان، به تکمیل شخصیت خود همت گمارد، به نسبت روابط خانوادگی اش با "امیر حبیب الله کلکانی" که گویا خواهر زاده اش بوده است، خود را در جمع عیاران و جوانمردان زمان خود دانسته، همان طوری که رسم جوانمردان و عیاران راستین بود، پاک و به دور از تمام مفاسد اجتماعی زیستن و در خدمت جامعه قرار داشتن بخشی از شخصیت فردی و اجتماعی آن زنده یاد را می‌ساخت.

اگر بنویسم که مشاهده همین صفات و برانزنگی ها بود که در تمام دوران زندگانی مخفی زنده یاد "مجید کلکانی" زنده یاد حاجی یار محمد از محدود کسانی بود که همیشه می‌دانست "مجید" کجاست و در کجا زندگانی می‌نماید؛ شاید بتواند عمق روابط آن فرزند مردم را بنمایاند. زنده یاد حاجی "یار محمد" تنها مورد اعتماد "مجید" و رفقاییش نبود بلکه فرد مردم کلکان و کوهدامن به آن انسان پاک و بی‌آلایش احترام داشته آنقدرمورد تکریم و اعتماد مردم قرار داشت که با وجود سخت گیری های زندگانی خرده مالکی در کوهدامن که عقب ماندگی فئودالی را با

"خشکه بانکه" گی خرده بورژوائی همزمان و به صورت عجیب با خود دارد، در کمتر خانه ای کسی از حاجی یارمحمد روی گیری داشت.

وقتی انسانی با چنان صفاتی از طرف فردی به بزرگی زنده یاد کلکانی به صفت یار و همراز در زندگی مبارزاتی انتخاب می گردد، هرگاه وی از لحاظ اخلاقی فاسد و به بچه بازی علاقه می داشت، غیر مستقیم می تواند چنان تعبیر گردد، که شخص مجید هم ممکن با چنان صفاتی آلوده بوده باشد. در غیر آن چطور ممکن است که یک انسان آزاده ای در سطح مجید، دوست و رفیقی را برایش در زندگانی انتخاب نماید که با پر روئی و بی حیائی در جلو چشم بیش از ۴۰ نفر بچه بازی را پیشه خود بسازد.

زنده یاد حاجی "یار محمد" با آن که سواد به مفهوم خواندن و نوشتن بلد نبود، مگر به حساب برخورداری از معاشرت دایمی با زنده یاد کلکانی و سایر رفقای متعهد و رزمنده از چنان سطح آگاهی برخوردار بود که کمتر فاکولته خوانی می توانست با وی به بحث بپردازد.

او بر مبنای همین دید روشن و درک درست از قانونمندی های جامعه وقتی در کوهدامن مشاهده نمود که مسؤول نظامی سازمان، قومندان کلکان، قومندان بابیه قشقرار و به دنبال آنها جم غفیری از روابط و اعضای سازمان به تسلیم طلبی و خیانت لغزیدند، قاطعانه و آشکارا علیه آنها موضع گرفته، با آمدن به پشاور کاملترین گزارش آن پدیده شوم را تقدیم رهبری سازمان نموده، خود با آن که می توانست بر مبنای مالکیت بر یک عراده موتر لاری که در آن مناصف شریک بود، به صورت مستقل زندگی نموده و بار فقر و گرسنگی را بر خود تحمیل ننماید، مگر به پاس رفاقت با زنده یاد "کلکانی" و احترام به رفقاییش به مانند تمام افراد دیگر سازمان همان خاک نشینی در جمع رفقاء را بر کاخ نشینی مگر دور از رفقاء ترجیح داد.

او در این راه نه تنها یگانه سرمایه زندگی اش یعنی لاری خود را نیز به فروش رسانیده و پول آن را در اختیار سازمان قرار داد، بلکه سرانجام وقتی "مارمولک گریان" در تبنانی آشکار با شورای نظار بیش از ۳۲ تن از اعضاء و هواداران ساما را به کام مرگ فرستاد، صرف به مثابه اطاعت از دستور مقام بالاتر از همراهی با کاروان مرگ اباء نورزید.

آن دلاور مرد زمان هرگاه می خواست آتش شهوت خود را با همآغوشی با پسر بچه برهنه صورت فرو نشاند، هیچ نیازی نداشت که اول افغانستان را ترک نموده و به خیل آواره های سامانی بپیوندد بلکه در همانجا، در همان کلکان می ماند و به مانند ده ها تن دیگر که ملیشه شدند، ریاست آنها را به دوش گرفته، هفته را هفت روز بچه بازی و فساد خود را دوام می داد.

او اگر نمی توانست با روس بسازد، کافی بود گوشه چشمی به طرف حزب اسلامی(حاجی داوود، شوکی و سید کبیر) بگرداند تا درب های جنت احزاب پشاور را بر خود بکشاید سرانجام اگر او می خواست به فساد زندگانی نماید هیچ مجبور نبود تا خود را در چوکات مقررات سخت و آهنین کوارتر ها آنهم در زمانی که من در پشاور بودم و تمام افراد به مانند زندگانی در یک قاغوش عسکری حیات به سر می بردند، خود را در قید و بند بیندازد. بلکه می توانست با همان پول و اعتباری که داشت نه تنها یک پسر بچه، بلکه از سنخ جوانی های حاجی استخباراتی چندین "عدد" را در جمع خود نگهدارد.

با در نظر داشت توضیح مختصری که در مورد دو حاجی از کلکان دادم، امید است خوانندگان عزیز متوجه شده باشند که شبنامه نویس، با متهم ساختن آنها دست به چه کثافت کاری غیر قابل بخشایشی زده است. در همین جا بیجا

نخواهد بود بیفزایم، هرگاه در این توطئه دست تمام دشمنان من و دشمنان تاریخ مبارزاتی سازمان سهیم و دخیل نیست، کجا شد آن کلکان خواهی های آنها؟

آنها، که وقتی من انتقاد چندی را در زمان حیات "رهبر" با وی در میان گذاشتم و شخص آن انسان مهذب و انتقاد پذیر به دنبال پذیرفتن انتقادات، از مقامش استعفاء داد تا به گفته خودش در پراتیک انقلابی ضمن تصحیح اشتباهات به تجدید تربیت انقلابی خود هم نایل آید، بعد از مرگ آن فرزانه سخت کوشیدند تا این قلم را وادار سازند که برای دفاع از خود، جریانات بین ما را به قضاوت همگان بسپارم و چون بدان توفیق نیافتند شروع کردند به این که چون "آغا- منظور موسوی- بعد از نام کلکان "صلوات" نفرستاده لذا رفقای شهید "مجید و رهبر" را توهین نموده است"، اکنون کجا هستند تا ببینند که چگونه حاجی استخباراتی می خواهد نام آنها را به لجن بکشانند و قومندان دیروز کلکان که حیات خویش را مرهون موجودیت آن زنده یادان است ورنه بر بالای قبر وی نیز به مانند "صدیق هراتی" شتر خار سبز می کرد، در همدستی ردیلانه به توزیع، توضیح و تفسیر آن ننگنامه می پردازد.

خلاف تصور آنهایی که فکر می کنند حاجی استخباراتی وقتی این بند ننگنامه اش را به احتمال اغلب به مشوره قومندان نصرالدین می نگاشته، نا آگاهانه به این عمل دست یازیده و عواقب کار خود را نمی توانست حدس بزند، به اعتقاد من همان طوری که آنها آگاهانه به پخش شبنامه دست یازیده اند، در انتخاب مواد هم نمی توانستند بدون مشورت با چار کلاه هائی که فعلاً زیر نام "مجید و رهبر" بر ساما چمبر انداخته و آن را به "نماد" انقیاد و تسلیم مبدل ساخته اند تا با پول اندوزی و انجو بازی به اهداف جوانی شان که زر اندوزی و تدارک زندگانی شاهانه بود، نایل آیند؛ این ننگنامه را نوشته و تکثیر نموده باشند. چه گذشته از همه چیزی حاجی استخباراتی ترسو تر از آن است که بدون پشتوانه به چنین کاری دست زند.

آنها با این عمل نمی خواستند تنها من را به نام بچه باز و لواطت کار معرفی نمایند، چه اگر هدف آنها چنین می بود خود به نیکی می دانستند که چنان گرد هائی به گواهی تمام اعضای سازمان که همان زمان در پاکستان بودند و یا در جریان مبارزه در اقصا نقاط افغانستان با آنها در تماس بوده ام بردامن پاک من نمی تواند بنشینند، آنها آنقدر غیبی و نادان هم نبودند که با چنان اتهامی خود را زیر شلاق قلم من بیندازند، بلکه هدف آنها از گنجاندن آن ماده در شبنامه در اساس حمله بر "رهبر" و جوان گرایی وی در امور تشکیلات بود. جوان گرایی که طرد کادرهای بی ایمان قدیمی را به دنبال داشت. آنها که در آن زمان در رقابت با نیروی متعهد اما جوان، شکست خورده بودند، اینک بعد از گذشت حدود ۳۰ سال به فکر خود زمینه را چنان مساعد یافتند که با تخریب چهره های آنروز به خصوص این قلم که افتخار افشاء و بیرون انداختن آنها را در مقاطع خاصی به تنهایی دارم، درد بی درمان شکست آنروز را تسکین داده با خراب ساختن وجهه یک سمت مشخص، در شرایط جدیدی که "ادامه دهندگان" مصمم است تا بار دیگر دست عناصر خاین و انقیاد طلب را از سر سازمان کوتاه نماید، زمینه کار آنها را ضربت بزنند، مگر از این غافل بودند که این حکم به سادگی به دست نیامده است:

مرتجعین هرسنگی را که بردارند، عاقبت بر روی پای خودشان می افتد"

ادامه دارد